

برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

www.parvizshahbazi.com

تماشا فرمایید



پیغام عشق

قسمت هزار و چهارصد و پنجاه و یکم





آقای حسام



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس ، موضوع برنامه ۹۸۲ گنج حضور، بخش پنجم

همچنین هر شهوتی اندر جهان
خواه مال و، خواه جاه و، خواه نان

-(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۵۷)

همچنین هر چیزی را که ذهن مهم نشان می دهد تا به مرکزت بیاوری و از جنس آن شوی، و تو با علاقه و از روی شهوت بدون هیچ کنترلی به سویش می روی تا بلکه از آن زندگی مصنوعی بگیری، مثل مقام، مال، چیزهای خوردنی، تأیید و توجه و غیره [ادامه معنا در بیت بعد]

هریکی زین‌ها تو را مستی کند
چون نیابی آن، خمارت می‌زند

-(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۵۸)

هر کدام از این همانیدگی‌ها که در مرکزت قرار داده و شهوت دستیابی به آن‌ها را داری، تو را به انسانی تبدیل می‌کند که مست این همانیدگی‌هاست و اگر در به‌دست آوردن آن‌ها ناکام بمانی، سببِ خمارت، گرفتگی و بی‌حالی تو می‌شود.

این خُمارِ غمِ دلیلِ آن شده‌ست
که بدان مَفقودِ مستیَّاتِ بده‌ست

-(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۵۹)

این «خُمارِ غم»، بی‌حالی و پژمردگی به این دلیل است که زندگی را از این چیزی که کم شده یا از دست داده‌ای و به صورت همانیدگی در مرکزت بود، می‌گرفتی و مست آن شده بودی. [در واقع اگر انرژی و مستی را از زندگی دریافت می‌کردی و مرکزت را از همانیدگی خالی می‌ساختی، دچار این حالت نمی‌شدی.]

جز به اندازه ضرورت، زین مگیر
تا نگردد غالب و، بر تو امیر

-(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۶۰)

از امکاناتی که زندگی در اختیار قرار داده و تو با آنها همانیده شده‌ای، جز به اندازه ضرورت و نیاز استفاده نکن تا مبادا به مرکزت راه یابند و شهوتِ دستیابی به آنها بر تو چیره و غالب شود.

گوش را بندد طمع از استماع
چشم را بندد غرض از اطلاع

-(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۶۶)

-غرض: قصد

طمع به دست آوردن زندگی از چیزهایی که ذهن نشان می‌دهد و قرار دادن آن‌ها در مرکز، سبب می‌شود که گوش انسان، قدرت شنیدن پیغام زندگی و حتی پیغام مردم را نداشته باشد. همچنین غرض‌ورزی و بالا آمدن به صورت یک من‌ذهنی بزرگ و برتر نیز چشم انسان را از دیدن حقیقت وجودی خود و دیگران می‌بندد.

همچنانکه آن جنین را طمَعِ خُونِ
كَانَ غِذَايِ اَوْسْتِ دَرِ اَوْطَانِ دُونِ

-(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۶۷)-

-اوطان: وطن‌ها

-دون: پست و فرومایه

همان‌طور که جنین را طمع خوردنِ خون که غذای اصلی او در جایگاه‌های پست و فرومایه، یعنی رحم مادر است،
[ادامه در بیت بعد]

از حدیث این جهان محجوب کرد
غیر خون، او می‌داند چاشت خورد

-(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۶۸)-

از شنیدن و پذیرش توصیفات که درباره این جهان به او گفته‌اند محروم کرد. چرا که او غیر از خون غذای دیگری نمی‌شناسد. [ما نیز به‌عنوان هشیاری در رحمِ ذهن مانده و از همانیدگی‌ها تغذیه می‌کنیم. بنابراین باور نداریم که خارج از این فضای محدود ذهن، جهانی دیگر وجود دارد که آن جهان حضور و فضای یکتایی است. در آن جا طمع زندگی گرفتن از چیزهایی که ذهن نشان می‌دهد وجود ندارد و پیغام زندگی مستقیم دریافت می‌شود.]

ننگرم کس را و گر هم بنگرم
او بهانه باشد و، تو منظرم

-(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۵۹)

-منظر: جای نگریستن و نظر انداختن

خداوندا، من به هیچ کس و هیچ چیز غیر از تو نگاه نمی کنم. اگر هم نگاه کنم، او بهانه‌ای است برای این که فضا را در برابر آن باز کنم و تو را در آن ببینم.

هرچه از وی شاد گردی در جهان
از فراقِ او بیندیش آن زمان

-(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۹۷)

هرگاه چیزی در این جهان تو را خوشحال کرد و به صورتِ همانیدگی در مرکزت قرار گرفت، در همان لحظه به دوری و فراقِ آن فکر کن و از همانیده شدن با آن بپرهیز.

ز آنچه گشتی شاد، بس کس شاد شد
آخر از وی جست و همچون باد شد

-(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۹۸)

از آن چیزی که ذهنت به تو نشان داد و تو را شاد کرد تا با آن همانیده شوی، انسان‌های زیادی شاد و سرمست شدند، اما در آخر همچون بادی که می‌آید و می‌رود، از آن‌ها دور شد و آن را از دست دادند.

از تو هم بجهد، تو دل بر وی منه
پیش از آن کاو بجهد، از وی تو بجه

-(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۹۹)

آن همانیدگی که مایه شادی تو بود، بالاخره از دستت می جهد؛ بنابراین به آن دل نبند و قبل از این که زندگی تو را از آن جدا کند، به صورت حضور ناظر به آن نگاه کن و با شناسایی، همانیدگی را از مرکزت بینداز.

به جز از عشقِ مُجرّد، به هر آن نقش که رفتیم
بِنه‌آرزید خوشی‌هاش، به تلخیِ ندامت

-(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۰۵)

-مُجرّد: یکتا، تنها
-ندامت: پشیمانی

به غیر از عشقِ مُجرّد یا همان عشقی که در آن دوباره به وحدت هشیارانه با خداوند رسیدم و تمام همانیدگی‌ها
از مرکز پاک شد، با ذهن در پی هر خوشی و همانیدگی که رفتیم، متوجه شدم که هیچ‌کدام از این خوشی‌ها به
تلخی و پشیمانی‌ای که در اثر هم‌هویت‌شدگی ایجاد شده، نمی‌آرزد.

چون نباشد قوتی، پرهیز به
در فرارِ لا یطاق آسان بجه

-(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۹۶)

-لا یطاق: که تاب نتوان آوردن
-آسان بجه: به آسانی فرار کن

حال که قدرت نداری تا درد ناشی از همانیدگی‌ها را تحمل کنی و همواره با آوردن جسم در مرکزت به خودت آسیب می‌رسانی، بهتر است به‌طور کامل از همانیده شدن پرهیز کنی و به سمت آن‌ها نروی. پس در کاری که تاب و تحملش را نداری با ابزار فضاگشایی به آسانی از آن بجه و فرار کن.

نکته ۱: ما باید ابزار شناسایی را در خود فعال کنیم. اگر می‌بینیم کسی یا چیزی به مرکزمان راه یافته و در حال همانیده شدن هستیم، هشیارانه پرهیز کنیم تا از درد حاصل از آن، در امان بمانیم.

نکته ۲: گاهی با آوردن تصویر ذهنی یک انسان به مرکزمان، با او همانیده شده و آن را با عشق اشتباه می‌گیریم. در این حالت ما دور یک محور توهمی چرخیده و گمراه می‌شویم. این توهم از فریب‌های شیطان است.

نکته ۳: یکی از بدترین توهمات که انسان می‌تواند به آن دچار شود و در زندان ذهن به تله بیفتد، این است که کسی را دوست داشته باشد ولی آن شخص نداند. باید بدانیم این حالت خرافات و هیپروت ذهن است و نتیجه‌ای جز تباهی زندگی نخواهد داشت.

در لأحبُّ الأفلين، پاکی ز صورت‌ها یقین
در دیده‌های غیب‌بین، هر دم ز تو تمثال‌ها

-(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲)

-لأحبُّ الأفلين: اشاره به سخن حضرت ابراهیم (ع) که گفت: «من غروب‌کنندگان را دوست ندارم»، اشاره به
آیه ۷۶، سوره انعام (۶)

-تمثال: تصویر، صورت، اشاره به تجلیات حق

خدایا، من درحالی که فضای درونم را باز کرده‌ام، مانند حضرت ابراهیم می‌گویم: «من اقلین را دوست ندارم» و
آنچه ذهن نشان می‌دهد را به مرکز راه نمی‌دهم. در این فضا تو از هرچه دارای صورت و فرم است، پاک و
منزه‌ی. من نیز به واسطه مرکز عدم و فضای گشوده‌شده درونم، دیده غیب‌بین و عدم‌بین یافته‌ام و در همه چیز
تجلی و تمثال تو را دیده و از آن‌ها پیغام‌های غیبی دریافت می‌کنم.

(قرآن کریم، سوره انعام (۶)، آیه ۷۶)

«فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأَى كَوْكَبًا قَالَ هَذَا رَبِّي فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لَا أُحِبُّ الْأَفْلِينَ»

«چون شب او را فروگرفت، ستاره‌ای دید، گفت این است پروردگار من، چون فروشد، گفت: فروشندگان را دوست ندارم.»

لَعْبِ مَعكُوسِ اسْتِ وَ فَرزینِ بِنْدِ سَخْتِ
حیلَه كَمِ كُنْ كَارِ اِقْبَالِ اسْتِ وَ بَخْتِ

-(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۶۷)

-لَعْبِ مَعكُوسِ: بازی وارونه

فکر و عمل برحسب همانیدگی‌ها مانند یک بازی وارونه است، یعنی هرچه ذهن به صورت تدبیر نشان می‌دهد، از هر جهت به درد ختم شده و سبب باختن می‌شود، ولی آن چاره‌ای که از مرکز عدم و با فضاگشایی می‌آید، باعث رفع گرفتاری‌ها می‌گردد. بنابراین حیلۀ من‌ذهنی را کمتر کن و دیگر برحسب همانیدگی‌ها فکر نکن، چراکه همه کارها تنها به دست زندگی انجام می‌شود. پس فضا را باز کن تا بخت و اقبال به تو رو کرده و خداوند کمکت کند.

هر که را هست از هوس‌ها جانِ پاک
زود بیند حضرت و ایوانِ پاک

-(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۹۶)

هر کسی که جان و روانش را از هوس همانیدگی‌ها و آوردن چیزهای ذهنی به مرکزش پاک کند، به‌زودی می‌تواند با چشم عدم، زندگی را ببیند و در فضای گشوده‌شده با خداوند یکی شود.

هین مبادا که هوستان ره زُند
که فُتید اندر شَقاوت تا ابد

-(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۶۵۱)

-شقاوت: بدبختی

به هوش باشید، مبادا هوس آوردن چیزهای ذهنی به مرکزتان، شما را به بیراهه بکشاند، زیرا در این صورت تا ابد به بدبختی دچار خواهید شد.

هر که خود را از هوا خوباز کرد
چشم خود را آشنای راز کرد

–(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۷۴۳)

هر کسی که خود را از خواسته‌های من‌ذهنی و هرچه ذهن به مرکز می‌آورد، برهاند، چشم هشیاری خود را به راز زندگی آشنا می‌کند، زیرا فضای درونش باز شده و مرکزش عدم خواهد شد.

نفسِ شهوانی ز حق گَرست و کور
من به دل، کوریت می دیدم ز دور

-(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۳۵)

من ذهنی که بر حسب شهوت همانیدگی‌ها فکر و عمل می کند، نسبت به دریافت پیغام‌های خداوند کر و کور است. [خداوند و یا یک انسان زنده به حضور می گوید:] من با دیده جان از دور، کوردلی تو را می دیدم.

دان که هر شهوت چو خمر است و چو بنگ
پرده هوش است و، عاقل زوست دنگ

-(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۱۲)

-دنگ: احمق، بی هوش

این را بدان، هر چیزی که به صورت همانیدگی به مرکزت آورده و حرص زیاد کردن و زندگی گرفتن از آن را داری، همچون شراب و افیون، حجابی بر روی هشیاری تو است و کسی که با عقل من ذهنی کار می کند، بر اثر استفاده از آن بی هوش و احمق می شود.

ترک شهوت‌ها و لذت‌ها سخاست
هر که در شهوت فروشد، برنخاست

-(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۷۲)

ترک خواسته‌های من‌ذهنی و اجتناب از آوردن آن‌ها به مرکز، عین سخاوتمندی و بخشش است. هر کسی که در حرص و شهوت همانیدگی‌ها و به مرکز آوردن آن‌ها فرو رود، دیگر نمی‌تواند به‌عنوان حضور ناظر، بلند شود.

نکته: اگر ما بر حسب چیزهای ذهنی فکر نکنیم، فضای درونمان باز شده و به بی‌نهایت زندگی تبدیل می‌شویم، بنابراین فراوانی زندگی را حس کرده و بخشنده می‌شویم.

شهوة ناری به راندن کم نشد
او به ماندن کم شود، بی هیچ بد

-(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۰۳)

-بد: گزیر، فرار

شهوة قرار دادن چیزهای ذهنی در مرکز، زندگی خواستن و دیدن برحسب آنها، نه تنها با افزودن این همانیدگی‌ها و شهوترانی، کاسته نمی‌شود، بلکه فقط وقتی نقصان می‌یابند که بدون فرار کردن از آنها فضای درون باز شود و با عمل پرهیز، به تدریج زنده شدن به خدا صورت پذیرد.

گر برد مالت عدوی پُرفنی
رهزنی را برده باشد رهزنی

-(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۴)

-عدو: دشمن

هرگاه دشمنی با حيله و نیرنگ مالت را دزدید، درست مانند این است که یک راهزن، از راهزن دیگر چیزی را ربوده باشد. [به بیان دیگر اگر کسی یک همانیدگی را از تو گرفت، ناراحت نباش، چرا که تو نیز تشنه همانیدگی بودی و همچون راهزن آن را از دست دیگران ربوده‌ای. همان طور که این همانیدگی برای سودی نداشت و حتی مایه آسیب رساندن به تو بود، برای شخص بعدی نیز فایده‌ای نخواهد داشت.]

در طریقت هرچه پیشِ سالک آید خیرِ اوست
در صراطِ مستقیمِ ای دل، کسی گمراه نیست

-(حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۷۱)-

انسانی که در مسیر زنده شدن به زندگی است، هر چیزی که برایش پیش بیاید اگرچه ذهن آن را اتفاقی بد جلوه دهد، ولی درواقع خیر و نیکوست. ای دل من این را بدان، کسی که در راه فضاگشایی و عدم کردن مرکزش قدم برمی دارد، دچار گمراهی نمی شود.

جست و جویی از وِرایِ جست و جو
من نمی‌دانم، تو می‌دانی، بگو

-(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۲۱۱)

[برای زنده شدن به خدا] به دنبال جست‌وجویی باش که وِرایِ جست‌جوهای ذهنی و دید جسمی باشد و با مرکز عدم صورت پذیرد. من نمی‌دانم و نمی‌توانم با ذهنم آن جست‌وجو را بیان کنم، اما اگر تو با فضاگشایی، هشیاری نظر و مرکز عدم، جست‌وجوی خداوند را به عمل درآورده و می‌دانی، پس از طریق ارتعاش برای من نیز بازگو کن.

کارگاه و گنج حق در نیستی ست
غره هستی، چه دانی نیست چیست؟

-(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۵۱۶)

شرط این که کسی بتواند کارگاه ایزدی شود، تغییر کند و گنج حضرت حق را بیابد، این است که با فضاگشایی و عدم کردن مرکز، به «نیستی» و اشکال داشتن خود اقرار کند. ای کسی که هر لحظه به صورت من ذهنی بالا آمده، با غرور و پندار کمالت، در ذهن حس وجود می کنی و به ضعف های خود اعتراف نمی کنی، تو چه می دانی که «نیستی» چیست؟

کارگاه صنّع حق چون نیستی ست
پس برون کارگاه بی‌قیمتی ست

-(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۹۰)-

از آن جا که کارگاه آفریدگاری خداوند همین «نستی»، فضاگشایی، مرکز عدم و اقرار به داشتن همانیدگی است، پس هر کس که بیرون از این کارگاه است یعنی هر لحظه به صورت من‌ذهنی بلند می‌شود و خود را کامل می‌پندارد، هیچ ارزش و اعتباری ندارد و از کمک زندگی بهره‌مند نخواهد شد.

با تشکر:

کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها
گوینده: حسام

– منابع: برنامه ۹۸۲ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)
– کتاب‌های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)
– با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

– پایان



آقای حسام



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس ، موضوع برنامه ۹۸۲ گنج حضور، بخش ششم

هر کجا دردی، دوا آن جا رود
هر کجا پستی ست، آب آن جا دود

-(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۳۹)

از آن جایی که هر کجا درد و مریضی وجود داشته باشد، دارو و درمان نیز همان جا می رود و هر کجا گودی و پستی وجود داشته باشد، آب هم به همان سمت سرازیر می شود، بنابراین تمام آب و دواي زندگی به سوی کسی می رود که اقرار می کند من ذهنی و درد دارد و نیازمند کمک خداوند است، بنابراین او با هشیاری جسمی فکر و عمل نمی کند و خود را با دیگران مقایسه نمی کند تا از دیگران برتر درآید، بلکه با فضاگشایی، پست و صفر شده و نسبت به من ذهنی کوچک می شود.

آبِ رَحْمَتِ بَایِدَت، رَوِ پِستِ شَو
وَآنْگَهانِ خورِ خَمْرِ رَحْمَت، مِستِ شَو

-(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۰)

اگر واقعاً خود را نیازمند و طالب آب حیات و رحمت ایزدی می‌دانی، به جای بلند شدن به عنوان من‌ذهنی و دخالت کردن در کار زندگی، زیر بار مسئولیت برو و نسبت به من‌ذهنی کوچک شو. آن زمان شراب رحمت الهی را بنوش و از آن مست شو تا دردهای تو را شفا دهد.

رحمت اندر رحمت آمد تا به سر
بر یکی رحمت فرو ما ای پسر

-(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۱)

-فرو ما: نایست

ای پسر، اگر مدام به دردها و ضعف‌هایت در من ذهنی اعتراف کنی، کمک و رحمت بیکران ایزدی، سراسر وجودت را فرامی‌گیرد. پس تو به یک رحمت خداوند در این لحظه بسنده نکن، دست از فضاگشایی برندار و به کار کردن روی خود ادامه بده، چرا که رحمت حضرت حق، یکی پس از دیگری می‌رسد و هیچ انتهایی ندارد.

مالُ چون مارِست و آن جاه اژدها
سایهٔ مردان ز مُرد این دو را

-(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۹۵۱)-

مالی که انسان با من‌ذهنی در جست‌وجوی آن است مانند مار است و جاه و مقامی که با آن همانیده است، همچون اژدها است، اما سایهٔ انسان‌های زنده به حضوری چون مولانا، برای این دو موجود، که نماد من‌ذهنی هستند، مثل زمردی است که چشم آن‌ها را کور می‌کند. [مولانا در این بیت به یک باور قدیمی اشاره دارد که می‌گوید، نگه داشتن زمرد در برابر چشم افعی، آن را کور می‌کند. پس اگر ما نیز زیر سایهٔ خداوند و مولانا از طریق فضاگشایی عمل کنیم، چشمان من‌ذهنی ما، کور خواهد شد.]

سرنگون زآن شد، که از سر دور ماند
خویش را سر ساخت و تنها پیش راند

-(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۲۱)

انسان به این دلیل در کارهایش شکست خورد و سرنگون شد، که از سر اصلی که سر و خرد زندگی است، دور ماند. به عبارتی فضاگشایی نکرد تا مرکزش از جنس عدم شود و سر من‌ذهنی را عقل خود کرد. او با پندار کمال و بدون کمک خداوند و بزرگان، پیش رفت و زندگی‌اش را اداره کرد، در نتیجه سرنگون شد.

نکته: تا زمانی که با من‌ذهنی فکر کنیم و از خرد زندگی کمک نگیریم، امکان پیشرفت در هیچ کاری را نداریم.

وَأَنْ كِه اَندر وَهْمِ او تر كِ اَدبِ
بِ اَدبِ را سِرنگونِ دادِ رَبِّ

-(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۰۵)

کسی که با قرار دادن چیزهای ذهنی در مرکزش، دیدن از طریق آنها و سبب‌سازی ذهنی در توهم من‌ذهنی باشد، در مقابل خداوند که هر لحظه می‌خواهد از طریق او پیغام برساند، ترک ادب کرده‌است. خداوند چنین شخص بی‌ادبی را که انتظار دارد زندگی براساس فکر و عمل من‌ذهنی او پیش برود، دچار سرنگونی خواهد ساخت.

نکته ۱: دلیل ناکامی‌های ما در زندگی، سبب‌سازی ذهنی و همچنین امتحان کردن خداوند است. اگر زندگی طبق خواسته‌های من ذهنی ما پیش نرود، وجود خداوند را انکار کرده، با عصبانیت به شکایت می‌پردازیم و بیشتر از خدا دور می‌شویم.

نکته ۲: برای این که بتوانیم از خرد زندگی استفاده کنیم، باید عقل من ذهنی را که عقل درستی نیست، کنار بگذاریم و با خاموش کردن ذهنمان اجازه دهیم تا خداوند از طریق ما حرف بزند.

دَمِ او جان دَهَدَت، رو ز نَفَخْتُ بپذیر
کار او کُنْ فَيَكُونُ ست، نه موقوفِ علل

-(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴)

-نَفَخْتُ: دمیدم

ای انسان، وقتی با فضاگشایی مرکزت را عدم می کنی، دَم یا خرد زنده کننده زندگی است که وارد وجودت شده و به تو جان می بخشد، یعنی تو را به خودش زنده می کند. این تغییر و تحول به وسیله ذهن قابل فهم نیست. برو این را از آیه «نَفَخْتُ»، «روح خود را در تو دمیدم» بپذیر، چرا که خداوند از طریق «کُنْ فَكَانَ» که می گوید: «باشو و می شود» عمل می کند و کار او موقوف عمل کردن بر حسب همانیدگی ها، سبب سازی و علت و معلول ذهنی نیست.

آن سبوی آب را در پیش داشت
تخم خدمت را در آن حضرت بکاشت

-(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۸۱۵)

[در ادامه مولانا داستان زن و شوهر عربی را بیان می کند که تنگ دست بودند و برای بهره‌مندی از الطاف خلیفه، تصمیم می گیرند تحفه‌ای را نزد او ببرند. از آن جا که در صحرای خشک و بی آب زندگی می کردند و بهترین هدیه برای آن‌ها آب بود، بنابراین شروع به جمع کردن آب از گودال‌ها می کنند و آن را در کوزه‌ای می ریزند، سپس به بغداد، محل اقامت خلیفه، عزیمت می کنند.] مرد عرب، آن کوزه آب را نزد خدمتکاران خلیفه می گذارد و در آن پیشگاه اعلام می کند که برای خدمتگزاری و بندگی آماده است، به این ترتیب اولین قدم را برمی دارد و به اصطلاح تخم خدمت را می کارد. [کوزه در این بیت می تواند نماد ذهن و آب نیز نماد محتویات ذهن از جمله افکار و باورهای همانیده باشد.]

گفت: این هدیه بدان سلطان برید
سائل شه را ز حاجت و خرید

-(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۸۱۶)

اعرابی به خدمتکاران گفت: این کوزه را به عنوان هدیه، نزد خلیفه ببرید و درخواست و حاجت مرا که سائل و محتاج خلیفه هستم، برآورده کنید.

أَب شِيرِين و سَبْوِي سَبْز و نُؤُ
زَأَبِ بَارَانِي كِه جَمْعِ أَمْدِ بِه گُو

-(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۸۱۷)

-سبوی سبز و نو: به عقیده عامه، سفال سبز، آب را خنک نگه می‌دارد
گُو: گودال

این هدیه، آب شیرین و گوارایی است که در یک کوزه سبز و نوربخته شده و از آب باران درون یک گودال و در بیابان، جمع‌آوری شده‌است.

خنده می‌آمد نقیبان را از آن
لیک پذیرفتند آن را همچو جان

–(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۸۱۸)

نقیبان و خدمتکاران خلیفه، از این ارمغان ناچیز خندیدند، زیرا رود دجله از کنار کاخ عبور می‌کرد. با این وجود هدیه و درخواست او را مانند جان پذیرفتند.

نکته: باتوجه به این ابیات متوجه می‌شویم، ما نیز باید از افکار همانیده و پوسیده خود که درون کوزه ذهنمان قرار دارد، دست بکشیم و آن را به خداوند تقدیم کنیم تا از رحمت بی‌نهایت او، بهره‌مند شویم.

زآن که لطف شاه خوب باخبر
کرده بود اندر همه ارکان اثر

-(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۸۱۹)

زیرا خوی لطف و مهربانی شاه خوب و آگاه، بر تمام ارکان و اجزاء مملکت از جمله این دربانان و خدمتکاران، اثر کرده بود.

خوی شاهان در رعیت جا کند
چرخِ اخضرِ خاک را خضرا کند

-(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۸۲۰)

-چرخِ اخضر: کنایه از سپهر و آسمان
-خضرا: سبز

زیرا خلق و خوی شاهان در وجود مردم عادی، اثر می‌بخشد. چنان‌که آسمان سبز رنگ، خاک زمین را سبز و آباد می‌کند. [به‌بیانی دیگر اگر حاکمان عادل بوده و خلق و خوی خوب داشته باشند، بر خدمتگزاران و مردم اثر می‌گذارد و اگر ظالم باشند، مردم هم همین شیوه را یاد می‌گیرند. حالا که خوی شاه جهان، خداوند «رحمت اندر رحمت» است، ما هم به‌عنوان انسان، خوی او را داریم و باید «رحمت اندر رحمت» باشیم.]

آن سبوی آب دانش‌های ماست
وآن خلیفه دجله علم خداست

-(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۸۴۸)

منظور از آن کوزه، همان ذهن ما است و آب گودال، نماد هشیاری جسمی و درد است که درون آن ریخته شده‌است. خلیفه نیز نماد علم خداوند است که مانند رود دجله، خروشان و با عظمت است.

ما سبوها پُر به دَجَله می بریم
گر نه خر دانیم ما خود را، خریم

-(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۸۴۹)

ما ذهن‌های پر از خرافات و همانیدگی را به سوی رودخانهٔ علم خدا می‌بریم و چون ذهن ما پر از دانش من‌ذهنی است دیگر نمی‌توانیم از علم خداوند بهره ببریم. اگر در این حالت خود را خر ندانیم پس واقعاً خر و نادان هستیم.

نکته: ما من‌ذهنی‌مان را پُر کردیم و نمی‌خواهیم تغییرش بدهیم. دائماً در سبب‌سازی هستیم، می‌گوییم بلدیم. «پُر به دجله می‌بریم» یعنی ناز می‌کنیم، می‌گوییم خدایا ما به شما احتیاجی نداریم، بلکه شما به ما احتیاج دارید و ما با سبب‌سازی سرنوشت خودمان را تعیین می‌کنیم و شما یک‌جوری باید «قضا و کُنْ فَکَانَ» را تنظیم کنید که با این فکرهای ما جور دربیاید. این امکان ندارد.

باری، اعرابی بدان معذور بود
کاو ز دَجَلَه، بی خبر بود و ز رود

–(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۸۵۰)

اما این اعرابی معذور بود، برای این که از دجله جلوی قصر خبر نداشت. [ما نیز در من ذهنی خبر نداریم که رودخانه علم خدا از درون ما می گذرد و با مقاومت جلوی آن را گرفته ایم.]

نکته: ما به ذهن پُر از خرافات و همانیدگی رو آوردیم و این را عقل خود می دانیم و زندگی خودمان و این جهان را با عقل من ذهنی خراب می کنیم.

گر ز دَجَلَه باخبر بودی چو ما
او نَبُردی آن سبو را جا به جا

-(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۸۵۱)-

اگر این عرب بدوی مثل ما می دانست که رود دجله از جلوی کاخ رد می شود، هرگز آن سبو را به کاخ خلیفه نمی برد.

بلکه از دَجَله اگر واقف بُدی
آن سبو را بر سرِ سنگی زدی

-(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۸۵۲)

بلکه اگر از دجله واقف بود آن سبو را به سنگی می زد و می شکست و می فهمید که برای خلیفه که دائماً به دجله نگاه می کند کوزه‌ای پر از آب گل‌آلود نمی‌برند.

«قبول کردن خلیفه، هدیه را و عطا فرمودن با کمال بی‌نیازی از آن هدیه و از آن سبو»

چون خلیفه دید و احوالش شنید
آن سبو را پُر ز زر کرد و مزید

–(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۸۵۳)

وقتی خلیفه احوال اعرابی را شنید و فهمید که بیچاره این کوزه را با زحمت بسیار از بیابان‌ها آورده، آن سبو را پر از طلا کرد و چیزهای دیگر هم به او داد.

آن عرب را داد از فاقه خلاص
داد بخشش‌ها و خلعت‌های خاص

-(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۸۵۴)

-فاقه: نیازمندی و تهیدستی

خلیفه، آن عرب بدوی را که درواقع نماد ما است از این تنگدستی نجات داد و بخشش‌ها و خردهای خاص هم به او داد.

نکته: اگر ما حاضر باشیم محتوای کوزه خود را که فکرها و باورهای پوسیده و همانیده است، به خداوند تقدیم کنیم، یعنی از همانیدگی‌ها بگذریم و سبوی من‌ذهنی را بشکنیم، خلیفه یا خداوند از سر کرم و لطف کوزه ما را می‌پذیرد و ما را به هشیاری حضور زنده می‌کند.

کاین سبو پُرزر به دست او دهید
چون که واگردد سوی دَجَلَه ش برید

-(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۸۵۵)

خلیفه گفت: این کوزه پُر از طلا را به آن اعرابی بدهید، و همین که خواست بازگردد او را از طریق دجله ببرید.
[یعنی سوار هشیاری کنید برود. او دارد زنده می شود، ذاتش روی ذاتش سوار می شود، به فرمان خلیفه هشیاری روی هشیاری سوار می شود.]

از ره خشک آمده‌ست و از سفر
از ره آبش بُود نزدیک‌تر

–(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۸۵۶)

خلیفه می‌گوید: چون آن اعرابی از راه خشکی، بیابان ذهن، به این جا آمده، بهتر است او را از راه آبی که نزدیک‌تر هست بازگردانید. [یعنی بعد از این دیگر سوار هشیاری با هشیاری بشود.]

نکته: اگر دست از همانیدگی‌ها بکشیم، سیل آب زندگانی، ما را می‌گند با خودش می‌برد.

چون به کشتی درنشست و دَجَله دید
سجده می کرد از حیا و می خمید

–(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۸۵۷)

همین که این عرب بدوی در کشتی نشست و دجله را دید، حالش خراب شد و از شرمندگی سجده و تعظیم می کرد و می گفت:

کای عجب لطف، آن شه وهّاب را
وین عجب تر کو سِتد آن آب را

–(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۸۵۸)

–وهّاب: بسیار بخشنده

عجب لطفی دارد این شاه بخشنده. و عجیب تر این که این کوزهٔ آب گل آلود را به عنوان هدیه از من قبول کرد و به روی من نیاورد که آب صاف رودخانه از این جا رد می شود.

چون پذیرفت از من آن دریایِ جود
این چنین نقدِ دَغَل را زود زود؟

-(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۸۵۹)

-نقدِ دَغَل: سکهٔ تقلبی

آن دریایِ بخشش چطور به این زودی این سکهٔ تقلبی را از من قبول کرد؟

نکته: خداوند مشتری من ذهنی ما که پُر از خرافات و عقل بد است، می‌باشد. او گفته، منظور از این خرید اصلاً سود نیست. بنابراین باید از خود سؤال کنیم که آیا ما نمی‌خواهیم عقل من ذهنی را بدهیم و خرد کل را بگیریم؟

کلّ عالم را سبو دان ای پسر
کاو بُود از علم و خوبی تا به سر

-(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۸۶۰)

ای پسر، همهٔ عالم را یک کوزه بدان که از علم و خوبی خداوند پُر است.

قطره‌ای از دجلهٔ خوبیِ اوست
کان نمی‌گنجد ز پُری زیرِ پوست

-(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۸۶۱)

همهٔ عالم قطره‌ای از دجلهٔ زیبایی و دانش خداوند است که این قدر پُر است که زیر پوست، در هیچ ظرفی، نمی‌گنجد. [«رحمتم پُرست، بر رحمت تنم»؛ رحمت من وسیع و بی‌کران است. اشاره به همین مطلب دارد.]

گنج مخفی بُد، ز پُری چاک کرد
خاک را تابان تر از افلاک کرد

-(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۸۶۲)

خداوند مانند گنجی پنهان بود که از شدت پُری شکافته شد و خلق کرد تا از طریق آفریدگان شناخته شود. و خورشید خداوند، خاک وجود انسان (چهار بعد انسان) را تابان تر از آسمان کرد.

نکته: فاصله ما با خداوند، یک مو است. اگر فضا را باز کنیم این فاصله را که به اندازه یک مو است، زندگی برمی دارد.

گنج مخفی بُد ز پُری جوش کرد
خاک را سلطانِ اَطلس پوش کرد

-(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۸۶۳)

-اَطلس پوش: پوشنده اَطلس

خداوند مانند گنجی پنهان بود که از شدت پُری جوشیدن گرفت. خاک را یعنی وجود انسان را سلطان اَطلس پوش، حضور پوش، کرد. [تا انسان به بی‌نهایت و ابدیت او زنده شود و انرژی زندگی را در کائنات پخش کند.]

ور بدیدی شاخی از دجله خدا
آن سبو را او فنا کردی فنا

-(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۸۶۴)

-شاخ: جویباری که از رودخانه یا نهری بزرگ منشعب می‌شود

اگر ما می‌فهمیدیم که یک شاخه‌ای از این دجله، علم پهناور خدا، هستیم در این صورت این سبوی ذهن را فنا می‌کردیم.

نکته: هر انسانی شاخه‌ای از علم پهناور خدا است. اگر این را درست بدانیم، سبوی ذهن را می‌شکنیم. چرا ما این سبو را با خودمان حمل می‌کنیم؟ این گنج مخفی خداوند می‌خواهد شکافته شود، می‌خواهد خودش را از ما بیان کند.

در چه کاری تو، و بهر چت خرنند؟
تو چه مرغی و، تو را با چه خورند؟

-(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۶۴)

ای انسان، به چه کاری مشغول هستی؟ چرا خلق باید طالب تو باشند؟ چگونه مرغی هستی و تو را باید به چه صورت بخورند؟ [این بیت از قصه‌ای از دفتر ششم است. یک سائل در خانه یک من ذهنی می‌رود و می‌گوید که به من نان بده، صاحبخانه می‌گوید این‌جا مگر نانویی است؟ می‌گوید به من آب بده، صاحبخانه می‌گوید این‌جا مگر آبشخور است؟ مسخره می‌کند. نشان می‌دهد که من ذهنی هیچ چیزی ندارد.]

نکته: ما باید در خود بنگریم که واقعاً چه مرغی هستیم؟ مرغ حضور هستیم؟ سلطان اطلس پوش هستیم یا سلطان قلبی خرافه پوش هستیم؟ آیا کوزه لجن را حمل می‌کنیم؟ یا نه، خوی باده زندگی را داریم؟ آیا به هر که می‌رسیم مستش می‌کنیم؟ زندگی را در او بیدار می‌کنیم؟ چه نیازی از مردم را برآورده می‌کنیم؟ آیا در کاری که می‌کنیم خرد وجود دارد یا با من ذهنی کار می‌کنیم؟

با تشکر:

کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها
گوینده: حسام

– منابع: برنامه ۹۸۲ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)
– کتاب‌های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)
– با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

– پایان



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود



پیغام عشق - پایان قسمت هزار و چهارصد و پنجاه و یکم

برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

www.parvizshahbazi.com

تماشا فرمایید